

برای زهرا که مدتی ماند، خندید و رفت

زهرا ایمانی‌مهر، اول اسفند سال 94 عضوی از خانواده چارگون شد و 29 بهمن‌ماه در حالیکه تنها یک روز به 2 ساله شدن حضورش در شرکت، باقی مانده بود، ما را تنها گذاشت.

او کارشناس استقرار در واحد منابع انسانی چارگون بود و در همین مدت با دقت و پشتکار زیاد توانسته بود اعتماد همه را جلب کند. دختر جوان، شاداب و پرنگیزه ما در مدت کوتاهی پیشرفت چشمگیری داشت و تقریباً تمامی پروژه‌های دانشگاهی از دانشگاه شهید مدنی، دانشگاه امام خمینی تا دانشگاه پیام نور، دانشگاه سیستان و ... را عملیاتی کرده بود. همیشه داوطلب بود تا در اتمام کارها به بقیه کمک کند. زهرا! کسی که خنده‌هایش بی‌بهرانه بود و همیشگی. هر موقعیت و هر حرکتی می‌توانست ساعت‌ها او را بخنداند. برای همکاران قدیمی‌تر واحد منابع انسانی، او دختر ته‌تغاری بود که همه مراقبش بودند.

عاشق پیاده‌روی بود و می‌توانست ساعت‌ها راه برود بی‌آنکه توقف کند. کتاب‌خوان بود و داشت #بادبادک‌باز را می‌خواند و همزمان، کتاب بعدی را انتخاب می‌کرد.

یادت هست گفته بودی می‌خواهی #ملت_عشق را شروع کنی؟

زهرا جان، طبقه دوم ساختمان را سکوت عجیبی پوشانده. انگار سالهاست کسی در آن ساکن نیست. از خنده‌های شیرین تو برایمان سکوت باقی مانده؛ اما بدان که سکوت ما سرشار از ناگفته‌هاست!

زهرا جان چه خوب از #صمد_بهرنگی نوشته بودی:
بالاخره در زندگی هر آدمی
یک نفر پیدا می‌شود که بی‌مقدمه آمده، مدتی مانده، قدمی زده و بعد؛ اما بی‌هوا غیبتش
زده و رفته!
آمدن و ماندن و رفتن آدم‌ها مهم نیست
اینکه بعد از روزی روزگاری در جمعی حرفی از تو به میان بیاید،
آن شخص چگونه توصیفت می‌کند، مهم است.
اینکه تورا چطور آدمی شناخته، مهم است.
اینکه خاطرات خوبی از تو دارد، یا نه برعکس.
اینکه رویایی شدی برای زندگی‌اش، یا نه! درسی شدی برای زندگی.
به گمانم ذهنیتی که آدم‌ها از خود برای هم به یادگار می‌گذارند
از همه چیز بیشتر اهمیت دارد
وگرنه...
همه آمده‌اند که یک روز بروند!



